

بھارت

اپل فون

ہی  
Houpa



سارا کروسان

# اپل گرین

مترجم: مریم فیاضی



سرشناسه: کروسان، سارا  
Crossan, Sarah  
عنوان و نام پدیدآور: اَپل و رین / سارا کروسان؛  
مترجم مریم فیاضی؛ ویراستار پژمان واسعی.  
۱۳۹۵.

مشخصات نشر: تهران: هوپا  
مشخصات ظاهری: ۳۶۰ ص.: مصور.

شابک: ۹۷۸۰۶۰۰۸۰۲۵-۴۷-۴  
موضوع: داستان‌های کودکان (انگلیسی) -- قرن ۲۱ م.  
Apple and Rain.

شناسه افزوده: فیاضی، مریم،  
۱۳۵۸ -، ویراستار

## اپل و رین

نویسنده: سارا کروسان

مترجم: مریم فیاضی

ویراستار: پژمان واسعی

مدیر هنری: فرشاد رستمی

طراح گرافیک: مریم عبدی

ناظر چاپ: مرتضی فخری

چاپ اول: ۱۳۹۶

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۲۳۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۵-۴۷-۴

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی  
صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰ info@hoopa.ir www.hoopa.ir

همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.  
• استفاده از بخش‌هایی از متن کتاب، فقط برای نقد و معرفی آن مجاز است.



### APPLE AND RAIN

Text Copyright © by Sarah Crossan 2014

Cover adapted from a photo by Andrei  
Aleshyn © Aleshyn\_Andrei/Shutterstock.

نشر هوپا در چهارچوب قانون بین‌المللی حق  
انحصاری نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار  
ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با  
بستن قرارداد از نویسنده‌ی آن (Sarah Crossan)  
خریداری کرده است.

انتشار و ترجمه‌ی این اثر به زبان فارسی از  
سوی ناشران و مترجمان دیگر مخالف قوانین  
بین‌المللی و اخلاق حرفه‌ای نشر است.



برای مادر بزرگم اولیو فاکس  
و مامان کروسان  
و البته برای آندریاس و آویف



برای سهند و برنا و شیرینیِ بودنشان

م .

بفش ا  
تنهایی



نصب شده بود. هر چقدر تلاش کردم نتوانستم بازش کنم. جوراب نپوشیده بودم و پاهایم سرد بودند. پتویم را دور خودم پیچیده بودم و دنبال خودم روی زمین می کشیدم. جلوی در خانه، زیر شاخه‌ای از درخت دارووش، دو نفر ایستاده بودند. روی صورت‌هایشان سایه افتاده بود. زدم زیر گریه. نانا بالا را نگاه کرد و گفت: «برگرد توی تخت عزیزم، همین حالا.»

گفتم: «خوابم نمی‌برد.» نانا با سر تأیید کرد و گفت: «من هم هیچ‌وقت شب قبل از کریسمس خوابم نمی‌برد.»

سرم را تکان دادم. هیچ ربطی به کریسمس نداشت. فقط دلم نمی‌خواست به تختم برگردم. صدای رعد آن‌قدر بلند بود که انگار می‌خواست پنجره‌ی اتاقم را بشکند و بیاید تو. چرا همه داد می‌زدند؟ دوباره شروع کردم به گریه کردن. دلم می‌خواست زنی که با پالتوی سبز کنار نانا ایستاده بود برگردد، چون هر چند از موهای بلند و کمر باریکش می‌شد فهمید که زن است، صورتش را نمی‌دیدم. بالا را نگاه نمی‌کرد. به پادری زل زده بود و دسته‌ی چمدانی را محکم توی دستش گرفته بود.

– چند روز دیگر تماس می‌گیرم.

خانم پالتوسبز این را زمزمه کرد و من صدای مادرم را شناختم. گفتم: «مامان.»

او با دست آزادش در را باز کرد و وقتی نانا خواست مانع قدم گذاشتنش در تاریکی بشود، فریاد زد و نانا را به طرف آینه‌ی روی دیوار هل داد.



حالا که آن‌قدر بزرگ شده‌ام تا بتوانم داستان بگویم، نمی‌دانم چیزی که به یاد می‌آورم، واقعاً اتفاق افتاده یا فقط ساخته‌ی ذهنم است. جایی درباره‌ی فراموشی دوران کودکی خوانده‌ام، به این معنی که نمی‌توانیم از سال‌های آغازین دوران کودکی مان خاطرهای به یاد بیاوریم. چون تا قبل از سه‌سالگی، مهارت به یاد آوردن را چنان که باید نیاموخته‌ایم.

نظریه چنین می‌گوید، اما من قانع نشده‌ام. من از آن دوران خاطره‌ای دارم که هیچ‌وقت تغییر نمی‌کند، و اگر می‌خواستم آن را از خودم بسازم، آیا نباید یک خاطره‌ی خوب می‌ساختم؟ نباید تمام داستان‌های کودکی‌ام پایان خوشی می‌داشت؟

با گریه بیدار شدم. می‌توانستم صدای داد و فریاد را از طبقه‌ی پایین و صدای رعد را از بیرون بشنوم. بلند شدم و تلوتلوخوران رفتم پایین.

برای اینکه از پله‌ها پرت نشوم، حصار سفیدی بالای نرده‌ها



دوباره و دوباره از نانا درباره‌ی شب کریسمسی که مامان ما را ترک کرد، پرسیدم. دوست داشتم بفهمم چرا رفت. وقتی نانا برایم از اتفاقات آن شب می‌گفت، همه‌چیز تقصیر مامان بود. مامان کسی بود که به نیویورک فرار کرد تا در برادوی<sup>۱</sup> باشد، بدون اینکه یک لحظه به کودکی که تنه‌ایش می‌گذاشت فکر کند. و هر سال وقتی کریسمس از راه می‌رسید، خاطره‌ی آن شب، مامان در پالتوی سبزش و رعد و برقی که انگار می‌خواست خانه را خراب کند، از پا درم می‌آورد.

نانا صدایم کرد: «حتی یک دقیقه‌ی دیگر هم صبر نمی‌کنم.»  
پلیور بنفشم را روی سرم کشیدم و داد زدم: «فقط سی ثانیه‌ی دیگر.»

نانا جواب داد: «تا ده می‌شمارم.»  
از اتاق بیرون پریدم و از پله‌ها پایین رفتم. نانا داشت موهای

۱. Broadway: خیابان برادوی سال‌هاست به پایتخت تئاتر جهان شهرت یافته است. بسیاری از هنرپیشه‌های بزرگ هالیوود اولین بار کار خود را از تئاترهای برادوی شروع کرده‌اند.

– سعی نکن زندگی مرا نابود کنی.  
باد در را با شدت باز کرد. باران مثل شلاق روی دیوار می‌کوبید.  
هوا بوی شوری خاصی می‌داد.  
بالاخره مامان برگشت و مرا دید، اما نه برایم دست تکان داد و نه بوسه فرستاد. طوری به من خیره شد انگار چیز عجیب و ناراحت‌کننده‌ای بودم؛ که نمی‌توانست از آن سر در آورد.  
بعد دماغش را بالا کشید، برگشت و رفت و در را پشت سرش محکم به هم کوبید.

دوباره همه‌جا ساکت شد.  
نه فریادی بود و نه صدای رعد.  
آرام گفتم: «مامان.»  
نانا گفت: «مامان رفته عزیز دلم.»  
از پله‌ها بالا آمد، دروازه‌ی محافظ را باز کرد و بغلم کرد. بدنش می‌لرزید. چشمانش خیس شده بودند.

– حالا فقط من و تو هستیم؛ فقط من و تو. باشد؟  
جواب دادم: «مامان.»

– بیا برویم بخوابیم. ببینیم صبح، بابانوئل برایمان چه هدیه‌هایی می‌آورد.

برایم مهم نبود بابانوئل چه هدیه‌هایی خواهد آورد. فقط می‌توانستم به چیزی فکر کنم که از من گرفته شده بود.

دِری<sup>۱</sup> را از روی کت سیاهش می‌گرفت. شالم را از روی چوبلباسی برداشتم و در یک چشم به هم زدن دور گردنم پیچیدم. نانا تمام صبح را به پوست کندن هویج و سیب‌زمینی برای شام گذرانده بود. شاخه‌های کلم بروکسل در آبگوشت خیس می‌خورد و بوقلمون آرام آرام توی فر می‌پخت. تمام خانه بوی چاشنی پرتقال و کرنبری گرفته بود.

برعکس من، نانا هنوز کریسمس را دوست داشت. هر سال سرودهای مورد علاقه‌اش را روی تکرار می‌گذاشت و وقتی به آهنگ در چله‌ی زمستان یخ‌زده<sup>۲</sup> می‌رسید، صدا را تا آخر بلند می‌کرد. صدای آواز خواندنش چنان بلند بود که تمام خانه را پر می‌کرد و مجبور می‌شدم با دِری، سگ لابرادورمان<sup>۳</sup>، در اتاقم پنهان شوم. او خواننده‌ی خوبی نبود، اما خیلی به خواندن علاقه داشت. نانا پرزگیر لباس را روی میز هال گذاشت و یک جفت کفش پاشنه‌کوتاه و بدون بند آبی طوسی پوشید.

به کتانی‌هایم اشاره کرد و گفت: «کجا، کجا با آن کفش‌ها؟» جوابی ندادم، چون این سؤالی نبود که جواب بخواهد. وقتی به ستوه می‌آمد، از این جمله‌ها استفاده می‌کرد.

کریسمس است و داریم به مراسم عشای ربانی می‌رویم. گفتم: «این‌ها خیلی راحتند؛ فقط کمی ساییده شده‌اند.»

دِری پاهایم را لیس زد و این مسأله را لو داد که کفش‌هایم بو می‌دهند. با نوک کفشم دورش کردم. – برایم مهم نیست چه پوشیده‌ای، به شرط آنکه تمیز باشد. این کفش‌های کهنه تمیز نیستند. لطفاً کفش‌های بهتری بپوش. نانا این را با صدای نرم ایرلندی‌اش که هم ملایم و هم قاطع بود، گفت.

تنها کفش خوبی که داشتم خیلی سنگین بود و پاشنه‌هایم توی آن تاول می‌زد. می‌خواستم این را به نانا بگویم که نگاهش روی یک نقطه‌ی پلیورم ثابت شد. – آه، اپل، این چه بازی‌ای است درآورده‌ای؟ بلوز تمیز هم نداشتی؟

با دست نقطه‌ای را که صبح زرده‌ی تخم‌مرغ رویش ریخته بودم خراش دادم. به کلی فراموشش کرده بودم و حالا از صدای نانا و از چشم‌های خشمگینش می‌شد فهمید لکه‌ی بسیار آزاردهنده‌ای است. گفتم: «این را از همه بیشتر دوست دارم.» و می‌خواستم بپوشمش. می‌خواستم با کفش‌های کتانی بوگندویم بپوشمش.

– زود برو طبقه‌ی بالا و لباس‌هایت را عوض کن، دختر. نانا این را گفت و لب‌هایش را مثل آلو جمع کرد. وقتی این کار را می‌کرد، دیگر جای هیچ بحثی نبود. وقتی این کار را می‌کرد، آرزو می‌کردم کاش مادرم هنوز اینجا بود.

در اتاقم به‌زور خودم را در یک پیراهن و یک جفت کفش رسمی تنگ جا دادم. آخرین‌باری که این لباس را پوشیده بودم

1. Derry

۲. *In the Bleak Midwinter*: از سرودهای کریسمس

۳. Labrador: نوعی نژاد سگ



کتابی که در دست دارید، داستانی است درباره‌ی آشکارشدن رازها، ناامیدی، بخشایش، عشق و شروعی دوباره...



■ نامزد نهایی مدال کارنگی ۲۰۱۵



■ نامزد نهایی جایزه‌ی سالانه‌ی CBI ۲۰۱۵

و کتابی دیگر نیز از همین نویسنده در نشر هوپا منتشر شده است:

کتابی درباره‌ی مهاجرت و سفر از اوج به اعماق. داستانی از معجزه‌ی عشق و ایمان و تغییر در گذر زمان...



■ نامزد نهایی مدال کارنگی ۲۰۱۳



■ نامزد نهایی جایزه‌ی سالانه‌ی CBI ۲۰۱۳

## آپل و رین

## وزن آب

«به عقیده‌ی یک کرم، عجیب است  
که انسان کتاب‌هایش را نمی‌خورد.»  
بخشی از شعر «کرم‌های شب‌تاب»  
راییندرانات تاگور



هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند. زیرا:  
این کاغذها نور را کمتر منعکس می‌کنند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود.  
این کاغذها سبک‌تر از کاغذهای دیگرند و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است.  
و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

..... به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر .....



اینستاگرام هوپا

houpaa\_publication



کانال تلگرام هوپا

<https://t.me/hoopabooks>



سایت هوپا

[www.hoopaa.ir](http://www.hoopaa.ir)



باشگاه هوپایی‌ها

<http://t.me/hoopaclub>

